

نگاهی تحلیلی - انتقادی بر مدل های ساخت شهری

دکتر حسین حاتمی نژاد^۱

عضو هیأت علمی گروه جغرافیا و برنامه ریزی شهری دانشگاه شهید چمران اهواز

حکمت شاهی اردبیلی

کارشناس ارشد جغرافیا از دانشگاه فردوسی مشهد

سپس آن ها را از دیدگاه انتقادی به تحلیل می کشانیم.

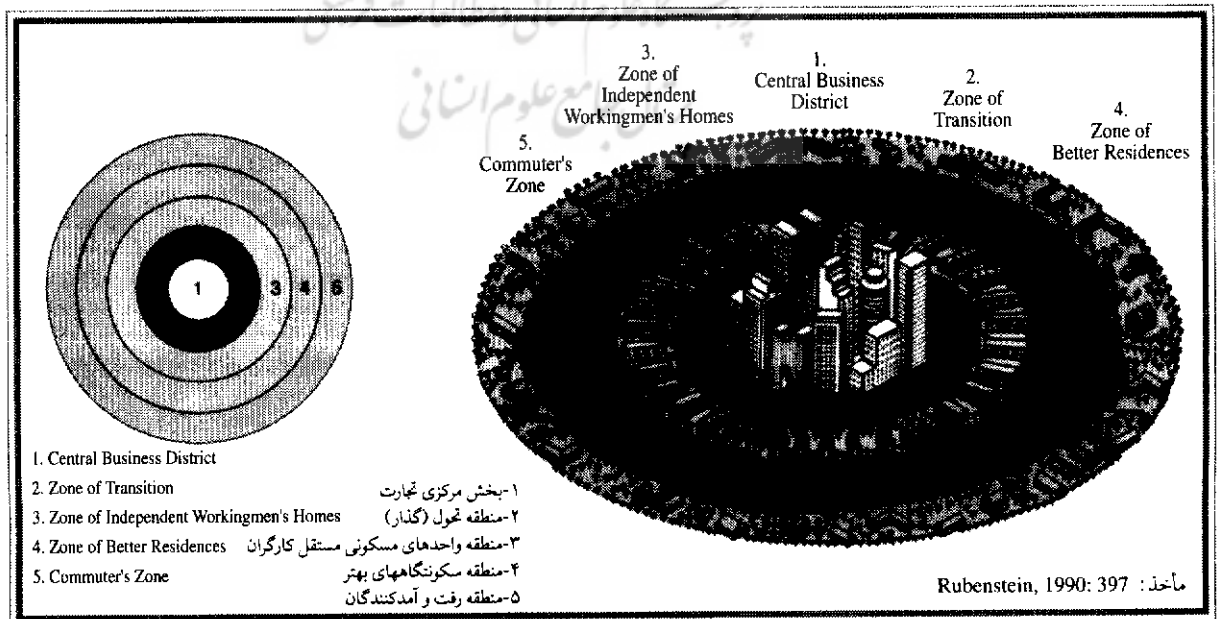
مقدمه

از میان طیف نسبتاً گسترده مدل های ساخت شهری، سه مدل بیش از همه مورد توجه جغرافیدانان قرار گرفته است. نخستین مدل، تحت عنوان «مدل نواحی متحدالمرکز»^۲ توسط یک جامعه شناس آمریکایی به نام ارنست برگس^۳ و دومین مدل، تحت عنوان «مدل قطعی»^۴ توسط یک اقتصاددان آمریکایی به نام همبر هویت^۵ و نهایتاً، سومین مدل تحت عنوان «مدل چند هسته ای»^۶ توسط دو جغرافیدان آمریکایی به نام های چانسی هریس و ادوارد اولمن^۷ ارائه شده است. شهر الهام بخش همگی آن ها، «شیکاگو» (یک شهر آمریکایی) با تمامی ویژگی های عمومی و اختصاصی اش بوده است. ابتدا سه مدل فوق را به اختصار مورد بررسی قرار می دهیم و

۱. مدل نواحی متحدالمرکز

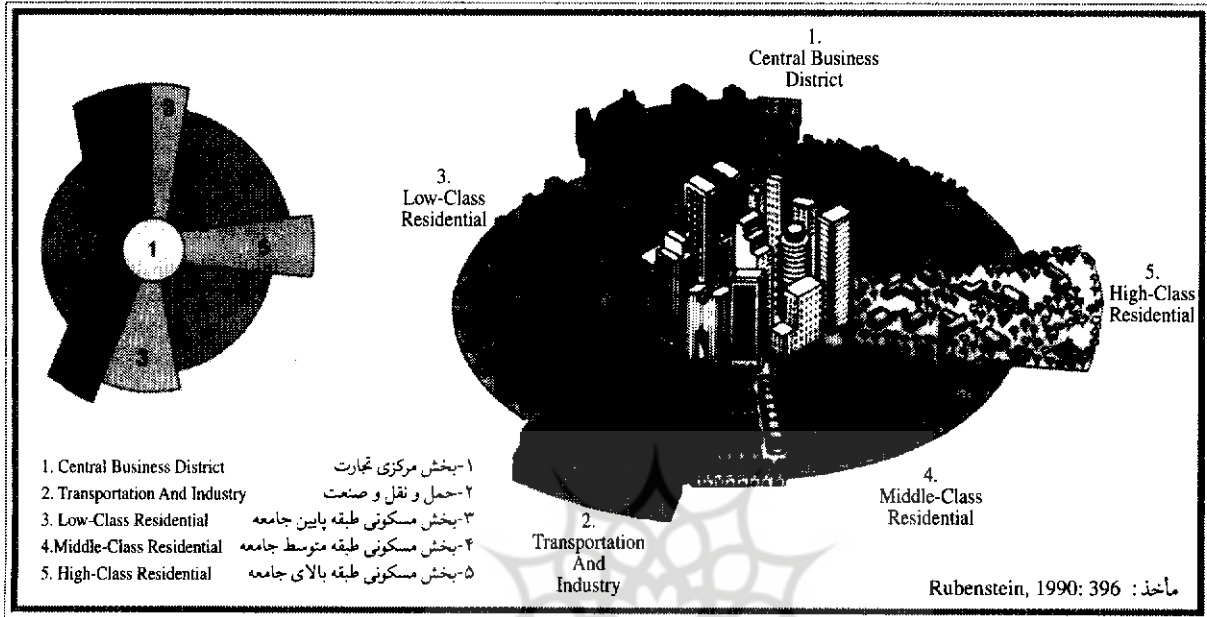
«نخستین مدلی که توزیع گروه های اجتماعی را در یک ناحیه شهری توضیح داد، در سال ۱۹۲۳ توسط جامعه شناسی به نام برگس، تحت عنوان مدل نواحی متحدالمرکز ارائه شد. برطبق نظر برگس، یک شهر به سوی پیرامون، به صورت حلقه هایی همانند حلقه های تنه درخت گسترش می یابد. اندازه دقیق و عرض حلقه ها از شهری به شهر دیگر فرق می کند، ولی انواع حلقه های اصلی به صورت مشابهی در همه شهرها ظاهر می شوند. نخستین ناحیه از نواحی پنجگانه، بخش مرکزی تجارت (C.B.D) است؛ جایی که فعالیت های

شکل ۱: مدل نواحی متحدالمرکز شهر



بیش تری پیدا می کنند. مادامی که شهر رشد می کند، فعالیت های گوناگون از مرکز به سوی بیرون در یک قطاع گسترش می یابند. وقتی که یک بخش از شهر با مساکن طبقه بالا ایجاد شد، گران ترین مساکن جدید در لبه خارجی این بخش ساخته می شوند. بنابراین، بهترین مساکن در یک گسترش دالانی از مرکز شهر به سوی

غیرمسکونی متمرکز شده اند و این بخش از شهر توسط ناحیه گذار که شامل صنایع و زاغه هاست، احاطه شده است. مهاجران وارد شده به شهر، ابتدا در این ناحیه در واحدهای مسکونی کوچک اقامت می کنند. در این ناحیه، دائماً منازل بزرگ تر به قسمت های کوچک تر (آپارتمان) تبدیل می شوند. یکی از خصیصه های این ناحیه از شهر،



شکل ۲: مدل قطاعی شهر

حاشیه خارجی شهر صف آرایی می کنند و قطاعی را تشکیل می دهند. فعالیت های صنعتی و تجاری در قطاع های دیگری توسعه خواهند یافت که معمولاً استقرار آن ها در طول خطوط حمل و نقل و ارتباطی است. هویت، نواحی با بالاترین اجاره را برای تعدادی از شهرهای ایالات متحده آمریکا از نقطه نظرات مختلف در زمان، به نقشه درآورد و نشان داد، درحالی که بخش خاصی به طبقات بالای اجتماع اختصاص می یابد در مقاطع زمانی مختلف، به شکل قطاع به سوی خارج گسترش می شود. هویت مانند برگس توانست از شیکاگو جهت اعتبار و مصداق این مدل استفاده کند. بهترین مساکن شیکاگو در شمال بخش مرکزی تجارت (C.B.D) در طول ساحل دریاچه میشیگان توسعه یافته اند. درحالی که صنایع، در طول خطوط راه آهن و بزرگراه ها به سمت جنوب و جنوب غربی و شمال غربی لوپ قرار گرفته اند (Ibid, P.396). شکل (۲) را ببینید.

اختصاص اتاق های یک واحد مسکونی به افراد مجرد و منفرد است» (Rubenstein, 1990:395)

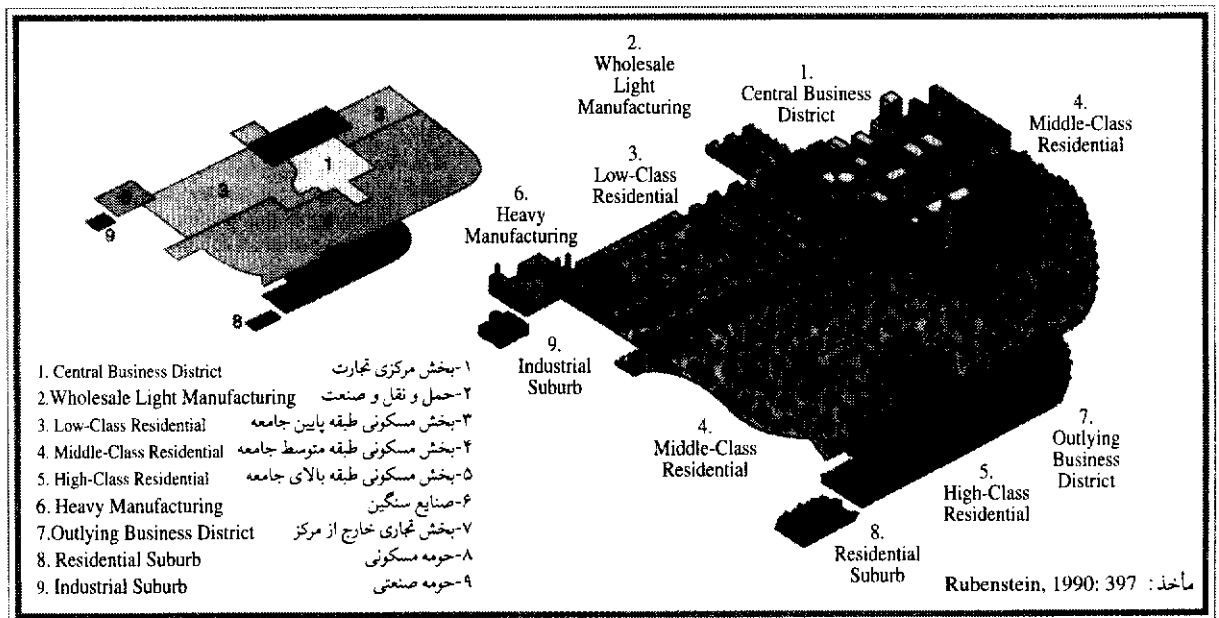
ناحیه بعدی، فضای تحت اشغال مساکن کارگران است که عمدتاً، همان مساکن قدیمی اشغال شده توسط خانواده های کارگران ثابت است. چهارمین ناحیه که جدیدتر است و مساکن وسیع تری دارد، به طبقات متوسط جامعه شهری اختصاص دارد. بالاخره، برگس یک ناحیه مخصوص سفرکنندگان را در اطراف شهر، فراسوی مناطق ساخته شده تشخیص می دهد: برخی از مردم که در مرکز شهر کار می کنند، در روستاهای اطراف که به شهرک های خوابگاهی تبدیل شده اند، اقامت می کنند و در رفت و آمد به شهر، دارای حرکت آونگی هستند.

۲. مدل قطاعی

۳. مدل چند هسته ای

در سال ۱۹۴۵، جغرافیدانان آمریکایی، چانسی هریس و ادوارد اولمن مدل چند هسته ای را پیشنهاد کردند. این مدل، سومین مدل عمده توزیع کارکردهای شهر است. طبق این مدل،

دومین نظریه ساخت شهر، در سال ۱۹۳۹، توسط یک اقتصاددان زمین، به نام همر هویت ارائه شد. این نظریه نیز، از شهر شیکاگو الهام گرفته شد. براساس عقیده هویت، شهر در یک سری قطاع و نه حلقه، رشد می یابد. نواحی خاصی از شهر برای فعالیت های مختلفی اساساً به خاطر عامل محیطی و یا حتی فقط به طور شانسی جذابیت



شکل ۳: مدل چند هسته ای شهر

گرچه انتقادها منطقی هستند، ولی این مدل‌های ساخت شهر به جغرافیدانان کمک کرد تا بتوانند، نحوه استقرار فعالیت‌های اصلی و اقشار عمده شهروندان را توضیح دهند. بویژه، اگر تلفیقی از سه مدل فوق مورد استفاده قرار گیرد، به جغرافیدانان کمک بیش تری می‌کند. واقعیت این است که مردم، براساس خصیصه‌های انفرادیشان در مکان‌های مشخصی از شهر اقامت می‌کنند. این بدان معنی نیست که همسایگان خصیصه‌های مشترکی دارند، بلکه مدل‌ها اساساً می‌گویند که سرشت انسانی ایجاب می‌کند تا افراد دارای ویژگی‌های مشابه، نزدیک به یک دیگر زندگی کنند.

(Ibid, P.399)

تئوری «نواحی متحدالمركز» به تنهایی توضیح قانع‌کننده‌ای برای دلایل استقرار مردم در جاهای خاصی از شهر ارائه نمی‌دهد. با وجود این، این مدل می‌گوید: اگر دو خانواده با درآمد یک‌سان و ویژگی‌های نژادی و قومی همانند باهم مقایسه شوند، خانواده‌ای که دارای فرزندان جوانی است، تمایل دارد که در حلقه‌های بیرونی شهر زندگی کند و خانواده بدون فرزندان، بیش‌تر متمایل به زندگی در حلقه داخلی شهر است (Ibid).

چنین نظری از سوی «اثبات‌گرایان جدید»^{۱۱} نیز بیان شده است (فرید، ۱۳۶۸: ۱۵۱). بایلی^{۱۲} و بگین^{۱۳} معتقدند که سه وضع و حالت اساسی بیانگر اختلاف در مجموعه‌ای از رفتارها و بازتاب‌های عینی گروه‌های انسانی در شهرهاست:

۱. اختلاف در وضع اقتصادی - اجتماعی گروه‌های انسانی به تقسیم قطعی شهر منجر می‌شود.
۲. وضع خانوادگی، و بُعد و شکل خانواده‌ها تعیین‌کننده نیازهای

شهر ساختاری پیچیده با بیش از یک «هسته» دارد. این هسته‌ها (گرهگاه‌ها) می‌تواند شامل یک بندر، یک مرکز تجاری ناحیه‌ای، یک دانشگاه، یک فرودگاه، یک پارک بزرگ و مجموعه وسیعی از انواع کاربری‌ها شود. برخی فعالیت‌ها در مراکز خاصی تجمع می‌یابند؛ زیرا آن مراکز نیازهای آن‌ها را با ارائه امکانات خاصی فراهم می‌آورد. برای مثال، مردم نسبتاً تحصیل کرده، مساکن خود را نزدیک دانشگاه‌ها انتخاب می‌کنند. صاحبان کتابفروشی‌ها و رستوران‌ها نیز چنین انتخابی دارند، درحالی که هتل‌ها و انبارها ممکن است در نزدیکی یک فرودگاه تمرکز یابند. کاربری‌های ناسازگار تمایل به تمرکز در مکان‌های متفاوت دارند؛ مثلاً صنایع سنگین و مساکن طبقه بالای اجتماع بندرت در همسایگی هم وجود دارند (Ibid, P.397).

شکل (۳) را ببینید.

محدودیت‌های مدل‌ها

هیچ‌کدام از سه مدل فوق به تنهایی توضیح کاملی برای دلیل استقرار فعالیت‌های مختلف در مکان‌های متفاوت داخل شهر ارائه نمی‌دهند. هر کدام از این مدل‌ها زمینه انتقادی شدیدی دارند:

۱. انتقاد اساسی این است که این مدل‌ها بیش از حد ساده هستند و لذا، فاقد دلایلی هستند که تبیین می‌کند، چرا مردم به بخش‌های مختلف شهر گرایش دارند.
۲. نقص دیگر آن‌ها، این واقعیت است که مدل‌های مذکور براساس وضعیت شهرهای ایالات متحده هستند که بین دو جنگ جهانی ساخته شده‌اند و لذا، الگوهای شهری در سایر نقاط یا در آمریکای امروزی را توضیح نمی‌دهند.

سکونتگاهی آن‌هاست و اصولاً، خانواده‌های بزرگ و گسترده در حاشیه شهر و خانواده‌های محدود و کوچک نزدیک به مرکز شهر ساکن می‌شوند.

۳. آخرین شکل مبین شرایط سکونتگاهی مربوط به وضع نژادی گروه‌های انسانی است. گروه‌های نژادی با زبان و فرهنگ خاص خود، در بخش ویژه‌ای از شهر ساکن می‌شوند و منشأ قطعی و چند هسته‌ای شدن شهر از همین جا ناشی می‌شود. محلات چینی‌ها در شهرهای آمریکای شمالی و یهودیان در شهرهای اروپای مرکزی چنین موقعیتی دارند (فرید، ۱۳۶۸: ۱۵۱).

نظریه قطعی می‌گوید: «در مقایسه دو خانواده هم‌سن و سال و یک‌سان از نظر تعداد فرزند، خانواده ثروتمند در قطاع متفاوتی از یک خانواده فقیر سکنی می‌گزیند» (Rubenstein, 1990: 399). نظریه چند هسته‌ای نیز می‌گوید: «مردم با سابقه قومی و نژادی یک‌سان راغبند که نزدیک هم زندگی کنند.» پس در جمع‌بندی سه نظریه فوق می‌توان گفت که یک خانواده بدون فرزند و کاتولیک، در محله خاصی از شهر زندگی می‌کند، در حالی که یک خانواده سیاهپوست فقیر پر فرزند، در محله دیگری از شهر زندگی می‌کند (Ibid, P.400).

به نظر پتر هاگت، این سه الگو منافی هم نیستند و بعید نیست که هر شهری، رشد منطقه‌ای خود را بر پایه این سه الگو تعقیب کند؛ نظیر آنچه که در کمبریج شایر^{۱۳} انگلستان دیده می‌شود. بعد از جنگ دوم جهانی، به هنگام بازسازی کمبریج شایر، در رشد مناطق آن شهر این سه الگو مورد نظر بوده است: اطراف شهر اصلی، بارعبات اصلی منطقه بندی دواپر متحد‌المرکز، رشد ضعیفی را تعقیب می‌کند. رشد نسبتاً محسوس از دو طرف راه‌های اصلی، در حال انطباق با الگوی قطعی در حال پیشروی است و رشد چند هسته‌ای قوی را در اطراف روستاهای منحرف از کمبریج می‌توان دید. بنابراین، تحلیل فضایی مناطق مورد اشغال این شهر جز با یاری جستن از سه الگوی یاد شده، ممکن نیست (فرید، ۱۳۶۸: ۱۴۸).

یکی دیگر از انتقادهای اساسی که بر سه مدل ساخت اکولوژیکی شهر وارد شده، این است که واضعانی نظریه‌های فوق از «مکتب شیکاگو» برخاسته‌اند و این مکتب، داروین‌یسم اجتماعی را در مورد شهرها، تلویحاً به کار گرفته است و شکل‌گیری خاص شهرها را در آزادی امپریالیسم، به یک نظام طبیعی عمومی نسبت داده است (شکویی، ۱۳۷۰: ۲۷).

در سال ۱۹۱۶، مکتب شیکاگو در مطالعات شهری به وجود آمد.^{۱۴} از بزرگان این مکتب در آن زمان، می‌توان از رابرت ئی پارک^{۱۵}، ارنست برگس^{۱۶} و رودریک مکنزی^{۱۷} نام برد (همان منبع، ص ۲۵). در مکتب اکولوژی شهر شیکاگو، در بررسی زندگی اجتماعی شهرها، مدل اکولوژی گیاهی ارنست هاگل^{۱۸} - که آن را در سال ۱۸۷۹ تنظیم کرده بود - به کار می‌رود؛ زیرا

بنیانگذاران مکتب شیکاگو معتقد بودند که گروه‌های شهری، هر پایگاه اجتماعی و اقتصادی و قومی که داشته باشند، همانند گونه‌های گیاهی، با حرکت به سوی تعادل و توازن، همه مراحل اکولوژیکی را در زیستگاه خویش، در طول زمان طی می‌کنند (همان منبع، ص ۲۳). رابرت ئی پارک، برای بررسی انسان شهری و سکونتگاه طبیعی اش، شهر شیکاگو را یک آزمایشگاه طبیعی بزرگ در نظر گرفته بود (کوزر، ۱۳۷۳: ۴۹۱). انتخاب شهر شیکاگو به عنوان آزمایشگاه بزرگ شهری و تأثیر پذیری بزرگان مکتب شیکاگو از دانشمندان زیست‌شناسی و جامعه‌شناسی که عمدتاً ریشه اروپایی و بویژه آلمانی داشتند، به نوعی یک سونگری و شاید استثناگرایی در میان نظریه پردازان «ساخت‌بوم‌شناسی» شهر منجر شد. شرایط خاص شهرهای بزرگ آمریکا در آن مقطع زمانی تا حد زیادی مؤید نظریات مکتب شیکاگو بود. اما تعمیم این نظریات به نقاط دیگر جهان و حتی تعمیم آن‌ها به شهرهای آمریکا در زمان‌های دیگر، کار درستی نبوده است.

مهم‌ترین ویژگی‌های شهرهای آمریکا در آن زمان عبارت بودند از:
۱. شهرهای آمریکایی، بویژه شهرهای بزرگ آن، مثل شیکاگو، بسرعت صنعتی می‌شدند و پیامد صنعتی شدن، دگرگونی زندگی اجتماعی مردم در شهرهای بزرگ بود.

۲. توده‌های انبوه مهاجران از داخل آمریکا و از کشورهای اروپا به شهر شیکاگو و سایر شهرهای بزرگ مهاجرت می‌کردند و مهاجرانی روستایی، از جنوب ایالات متحده به شهرهای بزرگ شمالی وارد می‌شدند.

۳. گروه‌های قومی با ویژگی‌های فرهنگی و نژادی خود، هر یک بخشی از شهر شیکاگو را اشغال کرده بودند و شهر از نظر فرهنگی و اجتماعی، یک دستی و توازن شهرهای اروپایی را نداشت. فقر و ثروت، سفید و سیاه، قانون شکنی و جنایت، شیکاگو را به صورت قطعات موزائیکی ناهماهنگ درآورده بود که هر یک از آن‌ها به حوزه‌های اجتماعی شهر، چهره ویژه‌ای می‌بخشیدند. مکتب اکولوژی شهری شیکاگو در چنین فضای شهری به وجود آمد (شکویی، ۱۳۷۰: ۲۶).

شایان ذکر است که «مکتب اکولوژی شهری شیکاگو، به شهر ماهیت جداگانه و مستقلی می‌بخشد و ساخت اجتماعی و فضایی شهر را از نقش سیستم‌های حکومتی و نظام‌های اقتصادی کاملاً جدا می‌سازد. همچنین، این مکتب با در نظر گرفتن اوضاع خاص اقتصادی آمریکای شمالی، بشدت از تفکرات چارلز داروین و هربرت اسپنسر تأثیر می‌پذیرد. زیرا در نظریات داروین، عامل تکامل، نتیجه مبارزه رقابتی میان گونه‌های مختلف زیستی، جهت تنازع بقا شناخته می‌شود و هربرت اسپنسر، نابرابری در توانگری را امری طبیعی می‌داند و آن را محصول قوانین سخت و بی‌رحم تکامل می‌شناسند. او توانگری را عامل بقا، و قدرت و فقر را عامل ضعف و نابودی در تنازع بقا می‌داند»

(همان منبع، ص ۳۲).

کارگرنشین تبدیل نمی شود.

ج) ناحیه پنجم در نظریه وی، با توسعه شهر، نقش های گوناگونی می پذیرد.

د) اغلب شهرها در شکل مستطیلی توسعه می یابند، نه در شکل دایره ای.

ه) در نظریه وی، توسعه شهر به حالت جانبی و در اطراف یک مرکز صورت می پذیرد. اگر این گفته را بپذیریم، باید با توجه به منطقه ثروتمندترین شهرها بیشترین فضا و وسعت شهر به طبقه اول شهری، بخش کوچک تر آن به طبقه متوسط و کوچک ترین بخش نیز به طبقه پایین و کم درآمد شهری تعلق یابد؛ در حالی که در شهرها عملاً این حالت برعکس است؛ زیرا طبقه اول شهرها حدوداً ۵ درصد از جمعیت شهر را تشکیل می دهد.

در زمینه جابه جایی طبقه اول، نظریه همرویت (ساخت قطاعی شهر) صحیح تر می نماید. وی در این باره چنین اظهار نظر می کند: «حوزه های طبقه اول بعد از گسترش، اغلب از بخش های مجاور مرکز به حاشیه شهر انتقال می یابند، اما قسمت هایی از حاشیه شهر برای سکونت در نظر گرفته می شوند و اگر توسعه منطقه ثروتمندترین شهر همچنان ادامه یابد، محدوده قبلی وسعت پیدا نمی کند، بلکه برای فاصله گرفتن از مرکز شهر و قسمت های شلوغ و پررفت و آمد شهری، حوزه های جدیدتری انتخاب می شود. با وجود این، حوزه های انتخابی طبقه اول و ثروتمند شهر، غالباً در طول راه های اصلی و مهم شهر گسترش و وسعت می یابند.» (همان منبع، ص ۵۳۸).

و) تصور نقش های ثابت برای هسته مرکزی شهر از موارد دیگر مورد انتقاد است. «ناحیه مرکزی شهر در زمان های پیشین، شهر اصلی بوده، ولی بر اثر گسترش تدریجی آن، از اهمیتش کاسته شده است. در آن زمان ها، عملکردهای اصلی، شامل چهار فعالیت بوده است: عملکردهای اداری، تجاری، صنعتی و مسکن. بر اثر افزایش جمعیت و رشد جبری آن، این فعالیت ها رفته رفته کمرنگ شده و در نواحی حاشیه ای اسکان یافته اند. لیکن به رغم این موضوع، نواحی مرکزی همچنان سهم عمده خود را در فعالیت های اقتصادی- اجتماعی در سطح کلان شهر حفظ می کنند؛ هرچند که دیگر اهمیت قبلی خود را ندارند.

ظهور و بروز این گرایش ها ابتدا در شهرهای آمریکا و سپس در شهرهای اروپای غربی دیده شد و در اوایل دهه ۱۹۷۰، سقوط مراکز شهری در شهرهای ایالات متحده آمریکا کاملاً ملموس و مشخص بود. در این جریان، نه فقط ساکنان نواحی مرکزی به نواحی دیگری مهاجرت کردند و از این منطقه خارج شدند، بلکه مستحذات آن ها خالی و بدون استفاده رها شد و درجه استهلاک آن ها بالاتر رفت. به عبارت دیگر، مرکز بتدریج تهی شد و نواحی حاشیه ای آن، در شکل حومه های درونی و بیرونی، سکونتگاه مردم گشتند. در این مورد استرن لیب^۱ می نویسد: «مهم ترین مشکل نواحی مرکزی، فقدان

تغییراتی که در شهرهای غربی صورت می گیرد، بتدریج لاقبل بعضی از جنبه های نظریه های ساخت شهری را بی اعتبار می سازد. مقایسه هایی که تاکنون صورت گرفته است، معمولاً مربوط به تضادهای شهرهای غربی بوده است که به وسیله یک جامعه سرمایه داری با بازار زمین نسبتاً آزاد به وجود آمده است. اما شهرهای موسوم به «ماقبل صنعتی» در جوامعی یافت می شوند که زندگی شهری به صورت بخشی از فرهنگ بومی آن ها بوده است و تاکنون، تنها به میزان اندکی از تجدید سازمان اقتصادی- اجتماعی ناشی از انقلاب صنعتی متأثر گردیده است (جانسون ۱۳۵۲: ۲۲۴).

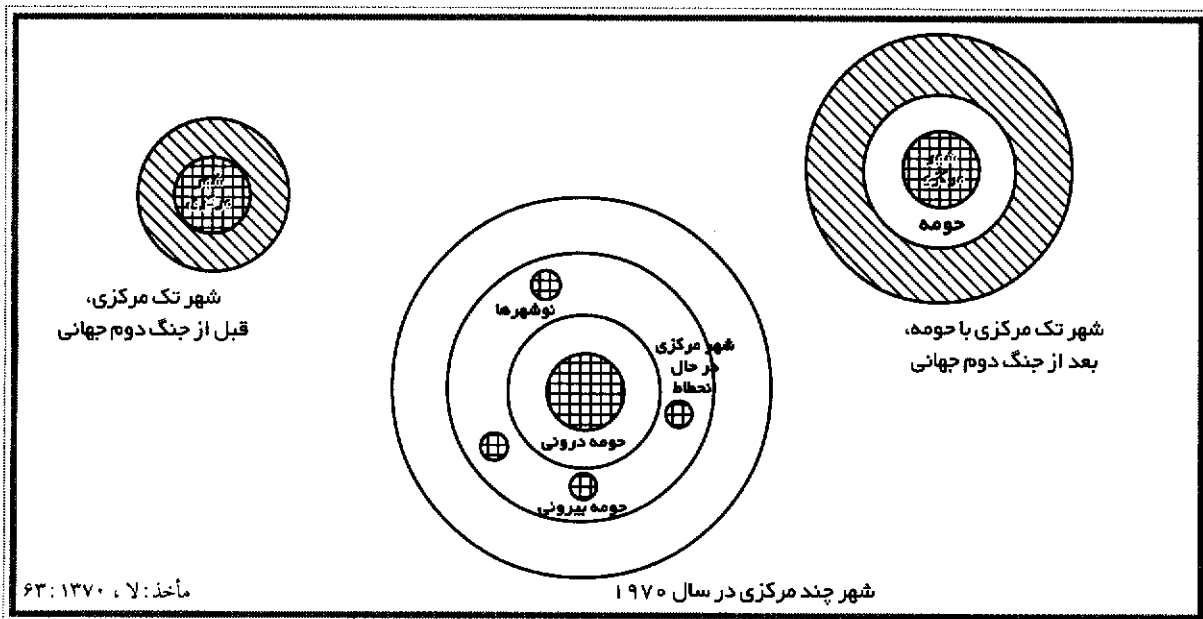
چنین تضاد ساده ای باید حاصل یک ساده انگاری بیش از حد باشد. برای مثال، شهرهای اتحاد شوروی (سابق) به طور دقیق با این طبقه بندی وفق ندارند؛ با آن که نوعی فرعی از شهرهای غربی هستند که بر اساس اقتصاد جدید قرار دارند. همچنین، شهرهای آمریکای لاتین را نیز مشکل بتوان بدین نحو طبقه بندی کرد. تعدادی از آن ها شهرهای غربی مدرنی محسوب می شوند، اما شهرهای کوچک تر محصول اقتصاد ماقبل صنعتی هستند؛ هرچند احتمالاً منشأ خود را مدیون ساکنان اروپای غربی می دانند. گیدئون سیوبرگ^۲ معتقد است، شهر ماقبل صنعتی شکل مشخصی دارد که در سلسله وسیعی از فرهنگ ها، زمان ها و مکان ها تکرار می شود (همان منبع، ص ۲۲۵).

تحقیقات مربوط به ساخت شهر در سال های اخیر نشان می دهد که در همه شهرها نمی توان از الگوی واحدی تبعیت کرد یا نظریه معینی را به کار برد. با وجود این، برخی از این مطالعات نشان می دهند که همواره بین مدت- فاصله از مرکز شهر باقیمت زمین، تراکم وسایل نقلیه، تراکم جمعیت و واحدهای مسکونی، میزان شرارت های جوانی، میزان استفاده بخش تجارت از زمین های شهر، توسعه عمودی شهر و غیره، نوعی رابطه و وابستگی وجود دارد (شکویی، ۱۳۷۳: ۵۳۶).

عده ای از جغرافیدانان و جامعه شناسان، تغییراتی را در نظریه ساخت و توسعه شهر به صورت دوایر متحدالمرکز (نظریه ارنست برگس) ضروری می دانند:

الف) ناحیه گذار (تحول) یک ناحیه پریشان و خالی از جمعیت نیست و اغلب قسمتی از آن با تحولی تدریجی از نقش تجاری به نقش مسکونی تغییر شکل می دهد. در بعضی موارد نیز، هتل های عالی و هتل های آپارتمانی جانشین مغازه ها می شوند. این قبیل هتل ها برای پذیرایی از مستأجران دائمی یا مسافرانی که مایلند مدتی طولانی در آن جا اقامت کنند، تأسیس می شود. در هتل های آپارتمانی این بخش، افراد بازنشسته یا زنان مجردی که غالباً مشاغل مهمی در خارج از منزل دارند، اقامت می کنند.

ب) برخلاف نظریه ارنست برگس، ناحیه سوم به طور کامل به ناحیه



شکل ۴: سیر تحول کاهش اهمیت مراکز شهری

کنند؛ زیرا این ناحیه، اغلب پرتراکم و شلوغ است و بیش تر اداره‌ها در بخش مرکزی شهرها قرار دارند. به همین دلیل، کارمندان در حومه‌هایی که در مسیر راه‌های اصلی قرار دارند، ساکن می‌شوند و ممکن است حدود یک ساعت برای رسیدن به محل کار خود وقت صرف کنند» (شکویی، ۱۳۷۳: ۵۳۹).

طبقه اول و ثروتمند شهری یا تاجرانند یا در مشاغل مختلف اقتصادی فعالیت می‌کنند و مجبور نیستند در ساعت معینی سرکار خود حاضر شوند. همچنین، در محل کار خود وقت مشخصی برای کار ندارند. از این رو، معمولاً دیرتر از دیگران به محل کار روزانه می‌رسند. این عده به طور دلخواه می‌توانند، هر روزی که مایل باشند، در منزل استراحت کنند. بدین ترتیب قادرند، محل سکونت خویش را حتی در فاصله بیش از ۵۰ کیلومتری محل کارشان انتخاب کنند. در این مرحله، زیباترین و دورترین حومه‌های شهری به وجود می‌آیند (همانجا).

عامل «هزینه روزانه رفت و آمد» نیز در انتخاب محل سکونت مؤثر است. طبقه کم درآمد، با توجه به درآمد ناچیزش، از اتوبوس‌ها و قطارهای شهری استفاده می‌کند و ناگزیر است در ناحیه گذار اقامت کند؛ جایی که طبقات ساختمان‌ها به قیمت ارزانی اجاره داده می‌شود و خانه‌های آلوده مانند بسیاری وجود دارد. ناحیه گذار برای مسافران، دزدان، جنایتکاران، بی‌خانمانان، مردان گمشده و تنها، نژادها و ملیت‌های مختلف و جدایی‌گزین از جامعه شهری، محل مناسبی است (همان، ص ۵۳۹).

کارگران ماهر یا نیمه متخصص که در بخش مرکزی شهرها کار می‌کنند، در صورت دارا بودن اتومبیل شخصی نمی‌توانند از آن استفاده کنند؛ زیرا قیمت پارکینگ در این بخش بسیار گران است. از طرف

ارزش‌های اقتصادی آن‌ها بود... و شهر بدان صورت که ما شناخته‌ایم، با تمام ویژگی‌های اقتصادی و ارگان‌های اجتماعی آن اصلاح‌ناپذیر است. «شکل (۴) سیر تحول کاهش اهمیت یا تضعیف مراکز شهری را از قبل از جنگ دوم جهانی تا سال ۱۹۷۰ نشان می‌دهد. (لا، ۱۳۷۰: ۶۳).

گفته می‌شود که گرایش‌های «تمرکززدایی» ابتدا در کشور آمریکا و سپس در اروپا ظهور کرده است. چنین تقدیمی ممکن است به علت مستغنی بودن بیش تر آمریکا، برخورداری آن از استقلال مالی بیش تر و طبعاً، روش‌های اجرایی خاص آن و همچنین، به علت طبیعت نوگرایانه بیش تر بوده است؛ هرچند که بعید به نظر می‌رسد، الگوهای فضایی را که در آمریکا به اجرا درمی‌آیند، بنابه علل تفاوت در نهادها، سیاسی و برخی از ارزش‌های اجتماعی، بتوان در اروپا اجرا کرد. به همین علت است که روند تمرکززدایی، سیاست‌های اجرایی متفاوتی را می‌طلبد (همان منبع، ص ۶۳).

ارنست برگس معتقد است که در بیش تر موارد، نمی‌توانیم ناحیه معینی را به ناحیه کارگرنشین اختصاص دهیم. زیرا معمولاً ساعت هشت صبح کار در کارخانه‌ها آغاز می‌شود و کارگران ناگزیرند سحرخیز باشند تا در ساعت معین به کارخانه برسند. همچنین، باید محل سکونت خویش را در مجاورت کارخانه و محل کار خود انتخاب کنند. این محل در داخل شهرها یا در خارج از شهر قرار دارد، ولی نمی‌تواند در یک محل کاملاً مشخص، ثابت و دائمی به وجود آید؛ زیرا محل انتخابی کارگران، بیش تر به محل کارخانه بستگی خواهد داشت. وی در مورد کارمندان چنین اظهار نظر می‌کند: «در مواردی که ساعت شروع کار ۹ صبح است، لزومی ندارد که کارمندان در ناحیه سوم - در نظریه ارنست برگس - اقامت

دیگر، آنان قادر نیستند، در جایی که بیش از یک ساعت از محل کارشان فاصله دارد، سکونت کنند و ترجیح می دهند، در مجاورت ایستگاه های حمل و نقل سریع شهری ساکن شوند (همانجا). نظریه چند هسته ای در بیش تر شهرها، بویژه شهرهایی که جمعیت فراوان ندارند، بدینسان تعدیل می گردد: در این شهرها، معمولاً یک هسته بزرگ شهری به نام «مرکز تجارت شهر»، نقش های گوناگونی ایفا می کند. دیگر هسته های شهری نیز هسته های فرعی و کم اهمیتی را تشکیل می دهند که تنها نیازهای منطقه ای از شهر را تأمین می کند. چنین هسته های فرعی، فاقد هرگونه امتیازات تخصصی هستند و با هسته های شهرهای پرجمعیت قابل مقایسه نیستند (همان منبع، ص ۵۴۰).

رقابت برای دستیابی به اراضی (C.B.D) و نیازهای جدید (O.B.D)

وجود امتیازات گوناگون در مرکز شهر، رقابت شدیدی را در این ناحیه میان اموری که می توانند از چنین موقعیتی بهره گیرند، پدید می آورد. قیمت بالای زمین در مرکز شهر محصول این رقابت است. یکی از نتایج این امر، بلندمرتبه سازی در مرکز شهر است. این شکل در شهرهای آمریکایی به روشن ترین وجه نمایان شده است، زیرا برای نقش زمین در شکل دهی شهری موانع کم تری وجود دارد. در شیکاگو، در طول سال های دهه ۱۸۸۰، قدمی اساسی برداشته شد: از اوایل قرن نوزدهم، آهن به عنوان ماده اصلی استخوان بندی در ساختمان های خاصی مصرف می شد. اما در سال ۱۸۸۵، یک معمار اهل شیکاگو، ساختمانی اداری طراحی کرد که در آن، دیوارها به هیچ وجه عملکرد باربر را نداشتند و چهارچوبی از ستون ها و تیرهای حمال آهنی، همه وزن را تحمل می کرد. در سال ۱۹۰۰، در استخوان بندی ساختمان ها، فولاد جانشین آهن شد. این سیستم جدید، وزن ساختمان را در رابطه با حجم آن به مقدار زیادی کاهش داد.

پیشرفت های لازم دیگری نیز همزمان به وجود آمد (جانسون، ۱۳۵۲: ۱۴۱). در سال ۱۸۹۰، یک آسانسور تکمیل شده برای استفاده در اولین آسمانخراش آمریکایی به کار گرفته شد و در فنون آتش نشانی نیز اصلاحاتی صورت گرفت. سیمای مشخص مرکز شهرهای آمریکایی، یکی از نتایج این توسعه ها بود که در آن، ساختمان های بلند و حجیم در امتداد خیابان های مستقیم با طرح های شطرنجی ردیف گردیدند. ساختمان های بلند مرتبه برای فعالیت هایی که در آن ها صورت می گرفت نیز محیط ویژه ای به وجود آوردند. مهم ترین ویژگی این محیط تمرکز، استخدام در محوطه نسبتاً کوچکی است که بزرگ ترین تأثیر را در ماهیت ارتباطات شهری داشته است. در نتیجه، امروزه آسانسور یک حلقه حیاتی در شبکه ارتباطی هر شهر بزرگ آمریکایی است (همان، ص

(۱۴۲).

تلاش برای دسترسی به نور و هوا که حاصل آن ساختمان های بلند است، بسیار اهمیت دارد. آسمانخراش های اولیه به طور غیرقابل تحملی، مزاحم نور آفتاب همسایه ها می شدند. با وجود این، محیط ایجاد شده به وسیله ساختمان های بلند در مراکز شهرها، گذشته از مضراتشان، دارای فواید فراوانی هستند. ثابت شده است که با مجتمع شدن مؤسسات مختلف در زمین کوچکی روابط نزدیکی بین گروه شاغلان مختلف به وجود می آید. همچنین، ظهور سازمان های بزرگ تجاری در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، موجب شکل گیری ساختمان های بلند مرتبه ادارات مرکزی در مرکز شهر گردید (همان، ص ۱۴۳).

یکی از دلایل کاهش اهمیت بخش مرکزی تجارت (C.B.D) و اهمیت یافتن بخش بیرونی تجارت (O.B.D) در شهرهای آمریکا، فرایند شهرگزیزی در این کشور است. «جمعیت شهری ایالات متحده آمریکا که در سال ۱۷۹۰ ۵ درصد بود، در سال ۱۸۹۰ به ۳۵/۱ درصد و در سال ۱۹۶۰، به ۷۰ درصد از کل جمعیت رسید (شیعه، ۱۳۶۹: ۱۹). رشد فزاینده جمعیت شهرنشین در این کشور، در دهه های بعدی نیز ادامه یافت. با افزایش جمعیت و تغییرات اجتماعی در شهرهای بزرگ آمریکا، مهاجران از درون شهر به طرف نواحی پیرامونی و حومه ها آغاز گردید. به طوری که در این کشور، سالانه حدود یک میلیون نفر از شهرها به سوی حومه ها مهاجرت می کنند. الگوهای مشابهی را نیز می توان در نواحی شهری اروپا مشاهده کرد» (Rubenstein, 1990, 104).

دلیل اصلی این حرکت به شغل افراد ربطی ندارد، بلکه دلیل عمده حومه گرایی رجحانی است که در اثر شیوه زندگی جدید به وجود آمده است. اکثریت مردم، زندگی در حومه ها را به خاطر برخورداری از حیاط خصوصی با فضای کافی برای بازی کودکان و پارکینگ اتومبیل ترجیح می دهند. علاوه بر حرکت مکانی افراد از شمال و شرق به سوی جنوب و غرب، و همچنین، حرکت از شهرها به سوی حومه ها، سومین حرکت فضایی شهروندان نیز در ایالات متحده به چشم می خورد و آن جابه جایی و ترک فضاهای «متروپلیتن» (ناحیه مادر شهری) به سوی نواحی «غیر متروپلیتن» است. به طوری که برای نخستین بار در تاریخ این کشور، مهاجرت خالص از نواحی شهری به نواحی غیرشهری در دهه ۱۹۷۰، تقریباً ۳۰۰ هزار نفر سالانه بیش تر از تعداد مهاجران از نواحی غیرشهری به نواحی شهری بوده است. امروزه آمریکایی ها مایلند، در شهرک های کوچک زندگی کنند. این روش زندگی با شدت کم تری نسبت به حومه گرایی جریان دارد در شهرک های کوچک، مشاغل و مغازه ها به هم نزدیکند، بنابراین مردم می توانند از مراجعه به نواحی متروپلیتن اجتناب ورزند. انجام امور تجاری به وسیله تلفن و ارتباطات مبتنی بر رایانه به مکان های متروپلیتن احتیاج ندارد. در نتیجه، میزان رشد مشاغل

در نواحی متروپلیتن دو برابر متوسط رشد ملی طی دهه ۱۹۷۰ بوده است» (Ibid, P.106).

باتوجه به تغییرات اجتماعی و تحول در الگوهای رفتاری شهروندان آمریکایی، اینک بحث "O.B.D" (بخش های بیرونی تجارت) از اهمیت زیادی برخوردار شده است. مراکز جدید عمدتاً در تقاطع جاده های اصلی و در حومه ها، بخش های بیرونی تجاری را تشکیل می دهند. این مراکز نیازهای روزمره ساکنان خانه های اطراف را تأمین می کنند. حتی مغازه های کوچک نیز گرایش دارند که از مرکز شهرک ها به مجاورت جاده های اصلی نقل مکان کنند (Row, 1977:71).

باتوجه به تغییرات ایجاد شده در شیوه زندگی شهرنشینان و تحولات فضایی در شهرهای ایالات متحده آمریکا، ملاحظه می شود که مدل های کلاسیک ساخت شهر که براساس الگوهای شهری در آمریکا در یک مقطع خاص ارائه شده اند، بیش از این نمی توانند پاسخگوی جغرافیدانان شهری باشند.

چشم انداز فرهنگی شیکاگو و کلکته

سه مدل توصیف شده، براساس شهر شیکاگو ساخته شده بودند؛ شهری که در دشتی مسطح قرار گرفته است. بجز دریاچه میشیگان در شرق، پدیده دیگری، همگنی ناحیه را قطع نمی کند. شیکاگو دارای یک بخش مرکزی تجارت است که «لوپ»^{۲۲} نامیده می شود؛ زیرا خطوط آهن برجسته از سطح زمین، اطراف این بخش را احاطه می کند و یک لوپ یا حلقه می سازد. این منطقه توسط حومه های مسکونی، از سمت جنوب، غرب و شمال احاطه شده است (Rubenstein, 1990:405).

یک طرح ساده شده از نواحی اجتماعی شیکاگو، تلفیق سه مدل مورد بحث را نشان می دهد. نواحی مسکونی طبقه بالای اجتماعی ترجیحاً در قطعه شمالی قرار گرفته اند و از مزایای همجواری با دریاچه میشیگان برخوردارند. مسکن طبقه پایین اجتماعی نیز که عمدتاً توسط غیرسفیدپوستان اشغال شده اند، دو هسته مجزای از هم، در قسمت جنوبی و غربی استقرار یافته اند. مسکن قشر بالای طبقه متوسط در حلقه بیرونی جای گرفته اند و قطعه های اختصاص یافته به طبقات ثروتمند و فقیر را احاطه می کنند (شکل ۵) (Ibid).

سه مدل مورد بحث ممکن است به طرز مفیدی توزیع فضایی طبقات اجتماعی در شیکاگو را توصیف کنند، اما چه کاربردی در مورد یک شهر در کشوری در حال توسعه دارند؟ مطالعات انجام شده در کلکته نشان می دهد که این مدل ها قابلیت به کارگیری دارند، گرچه گروه های اجتماعی از خصایص متفاوتی برخوردارند. کلکته یک شهر شرقی هند با بیش از سه میلیون نفر در یک ناحیه شهری نه میلیون نفری (۱۱/۵ میلیون نفر براساس آمار سازمان ملل ۱۹۹۴) واقع است. این شهر براساس نواحی اجتماعی قابل تقسیم بندی است. این نواحی از

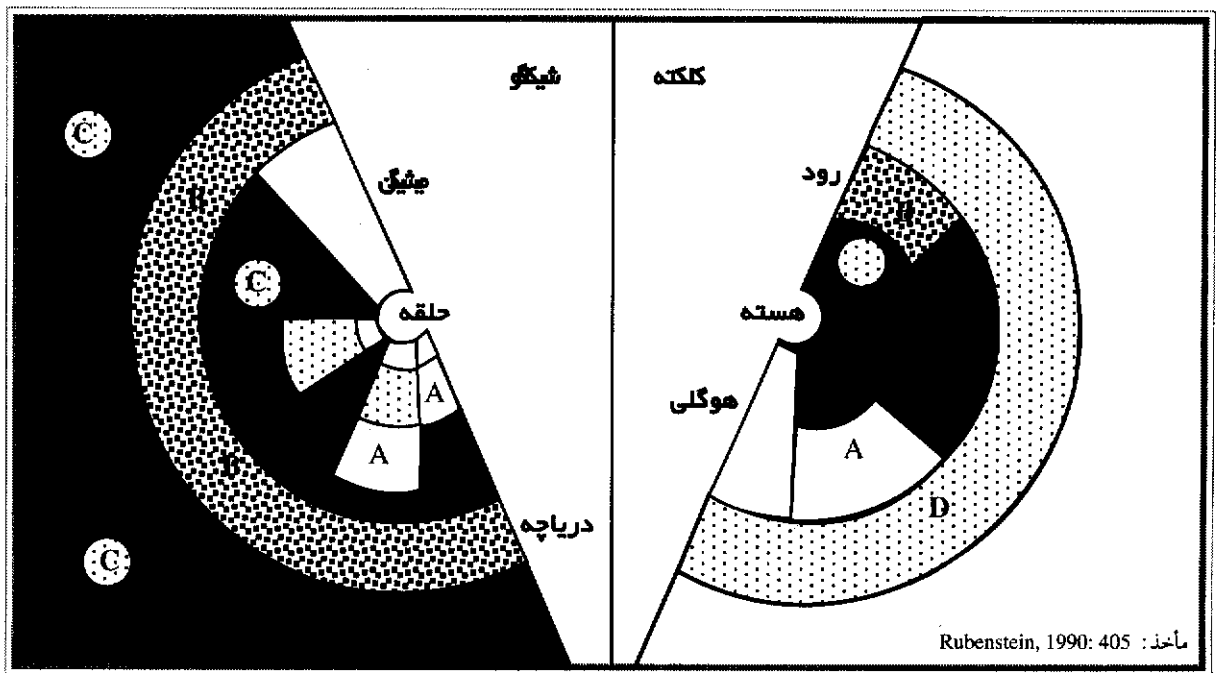
روی سابقه نژادی، قومی، کاست و زبان گروه های اجتماعی مشخص می شوند. هندوها دارای کاست های هستند که هر یک، مشاغل و ازدواج های درون گروهی خود را دارند. بعلاوه، کلکته دارای ساکنان غیرهندو بویژه مسلمان نیز هست. تکلم به زبان های مختلف نیز در این شهر مشهود است. نوعی سلسله مراتب اجتماعی براساس خصیصه های اقتصادی-اجتماعی و جمعیت شناختی هر گروه در این شهر وجود دارد. (Ibid).

نتایج مطالعات مربوط به نواحی اجتماعی در کلکته، شباهت هایی را با توزیع فضایی در شیکاگو نشان می دهد. بالاترین گروه اجتماعی در قطعه مجاور به یک ناحیه مطلوب قرار دارد. این ناحیه مطلوب و باصفا، «پارک میدان»^{۲۳} نام دارد که با دریاچه میشیگان برای شیکاگو قابل مقایسه است. پایین ترین گروه اجتماعی در کلکته، حاشیه بیرونی شهر را اشغال کرده اند، و این مشابه مکان هایی است که خانوارهای قشر بالای طبقه متوسط در شهرهای ایالات متحده به خود اختصاص داده اند. قشر بالای طبقه متوسط در کلکته، مانند طبقه ثروتمند، یک قطعه در شهر را اشغال کرده اند (Ibid, P.405).

بنابراین الگوهای اجتماعی و توزیع فضایی آن ها در شهرهای آمریکا، مشابه سایر نقاط جهان نیست. درحالی که توزیع فضایی ممکن است در کشورهای دیگر فرق کند، ولی عوامل اجتماعی و اقتصادی مشابهی می توانند در همه نواحی شهری موجب تجمع شهروندان شوند. بعلاوه، چنین عواملی نمی توانند توزیع های یکسانی را ایجاد کنند. برای مثال، وضعیت سیاهان در «بالتیمور»، تحت شرایط زمانی و مکانی خاصی شکل گرفته است (Ibid, P. 406).

در نهایت، باید اذعان نمود که ارائه سه مدل کلاسیک ساخت شهر در نیمه نخست قرن حاضر، برای جغرافیدانان، جامعه شناسان، اقتصاددانان و سایر علاقه مندان به مسائل شهری بسیار ارزشمند است و تا سالیان درازی ماندگار خواهد ماند. از آن جا که این مدل ها برای نخستین بار توزیع فضایی شهروندان (حتی یک شهر خاص آمریکا، یعنی شیکاگو) را با توجه به منزلت های اجتماعی و پایگاه های اقتصادی به صورت طرح ترسیمی درآورده و نوعی الگوی پراکنش فضایی را مطرح ساخته اند، بسیار قابل تقدیرند. اما هدف این مقاله، ذکر این واقعیت است که ارائه سه مدل در مورد یک شهر (شیکاگو) در مدت زمانی کوتاه، نشانه عدم جامعیت هر یک و مکمل بودن آن هاست و نیز این که مدل، قابلیت تبیین در شرایط زمانی و مکانی ویژه ای را دارد که با هر هم خوردن سیستم و جایگزینی سیستم نوین، نیاز به مدل جدیدی مطرح می شود. در واقع، به مثابه «قانون» نباید با مدل های ساخت شهری برخورد کرد. امید است جغرافیدانان کشورهای در حال توسعه، متناسب با ساختار اقتصادی-اجتماعی و شرایط تاریخی کشورشان، مدل های ساخت شهری ویژه ای ارائه دهند.

زیرنویس:



مأخذ: Rubenstein, 1990: 405

شکل ۵: مقایسه ساخت شهرهای کلکته و شیکاگو

۱. جانسون، جیمز، اچ. جغرافیای شهری. ترجمه دکتر گیتی اعتماد. دانشگاه ملی ایران. ۱۳۵۲.
۲. ریتزر، جرج. نظریه جامعه‌شناسی در دوران معاصر. ترجمه محسن ثلاثی. انتشارات علمی. تهران، ۱۳۷۴.
۳. شکویی، دکتر حسین. تحلیل و نقد مکتب اکولوژی شهری شیکاگو. مجله مدرس: دانشگاه تربیت مدرس، تهران، مهر ۱۳۷۰.
۴. شکویی، دکتر حسین. دیدگاه‌های نو در جغرافیای شهری. جلد (۱). انتشارات سمت. ۱۳۷۳.
۵. شیعه، اسماعیل. مقدمه‌ای بر مبانی برنامه‌ریزی شهری. انتشارات دانشگاه علم و صنعت ایران. ۱۳۶۹.
۶. فرید، یدا. جغرافیا و شهرشناسی. انتشارات دانشگاه تبریز. ۱۳۶۸.
۷. کوزر، لوئیس. زندگی و اندیشه بزرگان جامعه‌شناسی. ترجمه محسن ثلاثی. انتشارات علمی. تهران، ۱۳۷۳.
۸. لا، کریستوفر. و همکاران. آینده نامعلوم هسته‌های شهری، معرفی شده در گزیده مسایل اقتصادی-اجتماعی: شماره ۱۲۱، مرکز مدارک اقتصادی-اجتماعی و انتشارات، معاونت انفورماتیک سازمان برنامه و بودجه، بهمن ۱۳۷۰.
9. Row, Clive. Urban Land Use, Oxford Geography Project (2) European patterns, G.B. 1977.
10. Rubenstein, James M. & Robert S. Bacon. The Cultural Landscape: An Introduction to Human Geography, Prentice-Hall of India-New Delhi, 1990.
۱. نگارندگان خود را مرهون راهنمایی‌های ارزنده استاد محترم، جناب آقای دکتر مظفر صرامی می‌دانند.
2. Concentric Zone Model
3. E. W. Burgess
4. sector Model
5. Homer Hoyt
6. Multiple Nuclei Model
7. C. D. Harris & E. L. Ullman
۸. بخش مرکزی شهر شیکاگو «لوپ» (Loop) نامیده می‌شود.
9. Nodes
10. Neo-Positivists
11. Antoine Bailly
12. Hubert Beguin
13. Cambridgeshire
۱۴. شایان ذکر است که گروه جامعه‌شناسی در دانشگاه شیکاگو، به سال ۱۸۹۲ به وسیله آلبیون اسمال پایه‌گذاری شد و شخصیت برجسته دیگر این مکتب، رابرت پارک (۱۸۶۴-۱۹۴۴) بود. وی پیش از جامعه‌شناس شدن خبرنگار بود و همین تجربه، حس درک اهمیت مسائل شهری و ضرورت رفتن به میدان برای گردآوری داده‌ها از طریق مشاهده را در او تقویت کرده بود. از همین زمینه بود که علاقه اساسی مکتب شیکاگو به بوم‌شناسی شهری پدیدار شد. (جورج ریتزر، ص ۷۰) مکتب شیکاگو در دهه ۱۹۲۰ اوج گرفت، اما در دهه ۱۹۳۰ با مرگ جورج هربرت مید (G. H. Mead) (۱۸۶۳-۱۹۳۱) و عزیمت رابرت پارک رو به افول نهاد (همان منبع، ص ۷۴).
15. R. E. Park
16. E. Burgess
17. R. Mackenzhie

منابع: